



دلوشته شاید کسی جا بماند؟ | ashki911 کاربر انجمن یک رمان





پیشنهاد می شود

دانلود دلنوشته یک عمر انتظار

دانلود دلنوشته سرآغاز هر پایان

دانلود دلنوشته ملودی رگ هایم

این کتاب در انجمن یک رمان آماده شده است.

www.1roman.ir

(به نام کسی که به یاد همه ست)

مجموعه دلنوشته های شاید کسی جا بماند؟

نویسنده : ashki911

ویراستار: نسترن بانو

طراح : PARISA_R



مقدمه:

در هیاهوی ذهن‌ها

شاید خاطره‌ای در پیچ و خم‌ش جا بماند!

در فوران احساسات و عواطف

شاید دلی در مسیر راه جا بماند!

در میان تمام دغدغهی آدم‌ها

شاید کسی جا بماند!

و نداند!

چرا جا مانده؟

برای چه جا مانده؟

مادرم همیشه می‌گفت پدرت خیلی حواس پرت است و من نمی‌دانم این حواس به کجای دنیا پرت شده است؟

می‌گفت یک روز صبح از خانه بیرون زد، کنار موتور قرمز رنگش که رسید یادش می‌آید که سوئیچش را جا گذاشته، غرغرکنان برمی‌گشت سوئیچ را بیاورد که با من مواجه



می شود و من هم سوئیچ را در کف دستانش گذاشتم و او لبخندی نثارم کرد و من شرم کردم؛

از همان روز کار هر روزش شده بود این سوئیچ جا گذاشتن...

او هر روز سوئیچش را جا می گذاشت

من خودم را بدو بدو به او می رساندم

سوئیچ را در کف دستانش جا می دادم

لبخند به رویم می پاشید

و من خودم را در قلبش جا می گذاشتم...

در بعضی از جاها ماندن غنمیت است

بعضی چیزها را جا بگذاری، موهبت است...

شدهام عکسی قدیمی در لا به لای صفحات البوم که همیشه غافلم از دیدن نگاه مسرور دیگران!

شدهام متغیری در یک معادله‌ی بی سر و ته که کسی جرات عبور از کنارم را ندارد، چه برسد که مرا بلد شود!

شدهام کتونی‌های رنگ رو رفته‌ی گوشه‌ی حیاط که هیچ کس میل پوشیدنم را ندارد!
من پرت شدهام از تمام اتفاقات خوب



من جا مانده‌ام از زندگی...!

در هنگام نفس کشیدن یک لبخند، شاید کسی

در میان گریه غوطه‌ور باشد...

در لحظه‌ی دل دادگی، شاید کسی

در میان دل تنگی اسیر باشد...

در نوسانات رفتن، شاید کسی

جا بماند!

جا بماند از لحظه‌ی خنده، لیلی

جا بماند از لحظه‌ی گریه، مجنون

شاید کسی جا بماند و نیاموزد

دلدادگی در مسیر عشق را

شاید جا بماند

و از یاد ببرد دلتنگی برای شیرین را...

خواب دیدم

جا ماندم در میان دو خط موازی

که هیچ‌گاه بهم نمی‌رسند



و من اسیر این نرسیدن شدم...

نرسیدن به تو...

به خودم...

به رویاهام!...

چه شیرین است جا ماندن در میان

واژه‌هایی که عطر عاشقی‌اش مستت می‌کند!

چه شیرین است چمدان زندگی‌ات جا بماند

در مسیر دلدادگی...

کاش می‌شد فرداها در گذشته جا بمانند

و زندگی در مرگ جا بماند

و عشق در نفرت جا خوش کند...

کاش می‌شد همه یکدیگر را خنثی کنند

نه سیاه داشته باشیم، نه سفید

کاش دنیايمان در رنگ خاکستری جا می‌ماند...

پاییز از ثانیه‌هایی‌ست که مرا غرق در خودش می‌کند



مرا غوطه‌ور می‌کند در رنگ لباس گلگونش
و من باز جا می‌مانم از سفیدی روزگار زمستان
خواب می‌مانم و جا می‌مانم از باران بهاری زندگی
جا می‌مانم از میوه درخت انجیر
و تا به خود می‌ایم دوباره غرق در خش خش
برگ‌هایش می‌شوم...!

روزگار موج‌های ساحل را دیده‌ای؟

همان قدر پرتقلام

همان قدر جامانده‌ام

هر چه تقلا می‌کنم نمی‌توانم نرمی ماسه حس کنم

نمی‌دانم

عیب از تقلای من است، یا نرمی ماسه‌ی ساحل

که همیشه جا می‌مانم!

عمری‌ست تبسم پدرم در خواب‌های مادرم جا مانده

گوهر چشمانش در چشمان برادرم

و دل‌وریش در هشت سال پر از خاک و خون در تاریخ جامانده است



و چند صبحی ست که یادش در ذهن من جا مانده...

در مسیر زندگی

دست به دست هم به سوی مقصد عاشقی می‌رفتیم،

ناگهان من جا ماندم!

نه که از قصد باشد، نه ایدا!

تو گفتی باید "برگردی" و ناگهان چمدان خاطراتم گشوده شد

و مرا سرگردان مسیر روزگار کرد، این خاطرات!

تو مرا جا گذاشته‌ای

و من هم مرا جا گذاشته است

تو مرا در وسط راه جا گذاشته‌ای

و من هم مرا در وسط تب تاب عشقت...

کاش می‌شد کسی پیدا شود که به جای این که هی مرا جا بگذارد...

یک بار هم مرا در اغوش بگیرد!

دیروز، امروزی است که از فردا جامانده است



نفرت، عشقی است که از اعتراف وامانده است

مرگ، زندگی است که از حس تهی مانده است

ادم‌های بد، ادم‌های خوبی هستند که از اغوش یک دوست جا مانده‌اند...!

دلم تنگ شده برای خنده‌هایت

که مرا دیوانه می‌کرد...

کاش به جای خاطرات، خنده‌هایت را جا می‌گذاشتی

تا همچنان دیوانه بمانم،

نه بشوم یک عاقل مریض...!

جا مانده‌ام در نگاهت

مرا دریاب

از دریای نگاهت،

قبل از این که غرق شوم

در باتلاق تنهایی...

به دنبال جا مانده‌هایمان باشیم

ببینیم کی؟ کجا؟



چه کسی را در یک برهوت جا گذاشته‌ایم؟

که امروز این گونه در مسیر راه

جا مانده‌ایم از خودمان...!

عقربه‌ها چه زود به تو رسیدند

نمی‌دانم!

من جا مانده‌ام از عقربه‌ها

یا تو شتابان سفر کردی به آینده،

اینده‌ای بدون من...!

درک می‌کنم

حال و هوای یک بغض جا مانده در گلو

از یک خاطره‌ی تلخ...

مرده بدم زنده شدم

گریه بدم خنده شدم

تنها بدم عاشق شدم

عاقل بدم دیوانه شدم



فعل (شدم) زندگی ام را زنده کرد...

شده ام پرستوی مهاجری

که از قافله کوچ جا مانده

نه در تقلای پروازم

نه در تکاپوی ساخت اشیانه

شاید

منتظر یک پایانم،

یک پایان با بوی تنهایی...!

سخت تر از خداحافظی

جا ماندن از لحظه خداحافظی ست!

این که این مجال را از تو بگیرند سخت است

و کوهی از حرف های نگفته در دلت انباشته شود!

این که جا بمانی و کسی حواسش نباشد

سخت تر است...

حواسش نباشد به نگاه تشنه ات و برود

بدون خداحافظی!



تاس برای من جفت شیش نیامد؛

نردبان مرا به پایین کشاند

زهر مار مرا لنگد کرد

و من از تو جا ماندم...

منبع تایپ: <https://forum.1roman.ir/threads/38879/>

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

دَلنوشته بی گناهییم ثابت نشد | شادی

دَلنوشته من "مبهم" | miss_rahil

دَلنوشته گت ای مه | سامیار زاهد و نگار دال